

چون عبید العزیز بن مروان بن الحجاج کشته
 و کبیل خود را گفت چهار صد دینار از طیب مال من بجمع کن که
 میخواهم که خانواده که اهل صلح اند وصلت کنم پس ام عاصم را
 نکاح کرد و از وی عبید العزیز متولد شد سفیان ثوری از
 اهل کفّه است الخلفاء هجرت ابوبکر و عمر و عثمان و علی و عبید
 بن العزیز رضی الله عنهم راجع بن عبیده کفّه است که در آن وقت
 که عبید بن العزیز امیر مدینه بود دید که بصری تکیه بر دست می
 انداخته بود با خود گفتیم که ابن بصری ادب کیمت که تکیه بر دست
 کرده است چون نماز کند از او بماند در آمد من نیز از عقب می ایام
 و کفتم اصله الله لا میر آن بصری بود که تکیه بر دست می کرده بود
 که نوید دیدی ای رماح کفتم اری فرمود که نمی بیند ارم ترا مگر
 مردی صالح و دی برادر من حضرت بود علیه السلام آمده بود و مرا آگاه
 میکرد که بزودی ام خلافت من خواهد رسید و در ایام عدل خواهم
 ورزید و آورده اند که چون وی بخلافت بنشیند شایان
 در کوهها گفتند که این مرد صلح با که بخلافت نشسته است کیمت

ابن ان برسدند

از نینان برسدند که این را بچشم دیدم کفتم که گمان و شیران
 از کوه سفند ان مادرشندند و ایسی نمی سازند و کسی کفّه است که در نما
 عبید بن العزیز بیاید بر رسیدم دیدم که گریه میان کوه سفند ان
 می کرد و در هیچ ایسی نمی سازند اما از آن عبید العزیز یوم تولی
 اطلاقه ان لعیل راحه لقصه لما تعب من شغل یقصر جوات
 الناس دخل علیه ابنه فقال له یا امیر المؤمنین انت تسخر اصحاب
 الطیحات علی الیاب من اراد الرحمة لای الی امور الناس فی عسر
 و قال الحمد لله الذی اخرج من ظلمی بنیته و بدعی الی الحق و یصنی
 علیه فترک الراحه و فرج الی الناس و رده اند که بعضی از اعمال می توان
 که شهر ما و بر نشست اگر امیر المؤمنین چیزی فرماید از امرت کنم در جواب
 نوشت که مضمون کتاب ترا داشته کرد شهر خویش از عدل تصار
 بسیار و راههای او را از ظلم پاک کن که هر مت شهر تو ایست
 و آورده اند که چون بر موت مشرف شد فرمود که مرا بنشیند و بر
 بنشیند و فرمود که ای من آنم که مرا امر کردی و قصر کردم و بی فری
 و عاصی گشتم و لیکن میگویم که لا اله الا الله بعد از ان سر بالا کرد و برتر نشست